

تحولات ساختاری و سرمایه‌گذاری در کشورهای توسعه‌نیافته:

نوشته دکتر احمد سیف

استاد اقتصاد در دانشگاه استافوردشایر-انگلستان

در کوتاه‌مدت به وجود می‌آورد، احتمال موفقیت بر نامه‌های درازمدت توسعه را نیز بشدت تضعیف می‌کند. فهرست‌وار به شماری از این مشکلات اشاره می‌کنم:

● بازدهی در اقتصاد که معمولاً در سطح نازلی است، بهبود نخواهد یافت و به این ترتیب رقابت در بازارهای جهانی دشوارتر می‌شود.

● با توجه به رشد چشمگیر جمعیت در این جوامع، برنامه‌های ایجاد اشتغال از اهمیت فراوانی برخوردار است. کمبود سرمایه‌گذاری، امکانات اشتغال را کاهش می‌دهد و نتیجه، یا افزایش بیکاری است یا رشد مشاغل انگلی که ارزش افزوده تولید نمی‌کنند. پی‌آمد نهایی از سوی تورم، و از سوی دیگر، گسترش فقر و نداری است.

گذشته از عدم موفقیت در بازارهای جهانی، در بازارهای داخلی این کشورها هم محصولات داخلی توان رقابت با محصولات وارداتی را نخواهند داشت. این مسئله بویژه از این دیدگاه با اهمیت است که در نتیجه سیاست‌های «آزادسازی» دروازه‌های مملکت نیز به‌روی کالاهای خارجی باز می‌شود. در این وضعیت، محصولات داخلی که کماکان با همان تکنولوژی قدیمی و منسوخ و ماشین‌آلات کهنه و مستعمل تولید می‌شوند، امکان ناچیزی برای رقابت خواهند داشت. واقعیت این است که در اغلب موارد، تنها «مزیت نسبی» این جوامع همان کارگر فوق‌العاده ارزان آنهاست. نتیجه افزایش مستمر جمعیت و رقابت بر سر موقعیت‌های کاهش‌یابنده اشتغال، سقوط باز هم بیشتر مقدار واقعی مزد در این کشورهاست. پی‌آمد این سیاست‌ها در سطح اقتصاد کلان، زیادتربودن کسری تراز پرداخت‌هاست که هر چند معادل بدهی خارجی نیست [چون می‌توان از ذخیره‌های ارزی و پشتوانه طلای موجود برای

یکی از پی‌آمدهای بحران بین‌المللی بدهی‌ها در اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی، تشدید بحران کلان اقتصادی در کشورهای توسعه‌نیافته بود. در پی آمد این بحران، منابع تأمین مالی برون‌مرزی کاهش یافت که به صورت کاهش چشمگیر در سرمایه‌گذاری متجلی شد.

همه مکاتب اقتصاد توسعه درباره تأثیرات سوئی که کاهش سرمایه‌گذاری بر چگونگی عملکرد اقتصاد خواهد داشت اتفاق نظر دارند و اختلاف نظر اقتصاددانان بر سر راه‌های برون‌رفت از مرحله بحرانی فعلی است. در دوره‌ای که با فروپاشی سوسیالیسم واقعاً موجود و عقبگرد ایدئولوژی‌ها در میان نیروها و عناصر پیشرو مشخص می‌شود، راه‌حلی که مقبولیت عام یافته است تعدیل ساختاری است که خود شامل دو برنامه همزمان خصوصی‌سازی، یعنی واگذاری شرکت‌های دولتی به بخش خصوصی، و آزادسازی، یعنی محدود کردن مداخلات دولت در قیمت‌گذاری و تخصیص منابع می‌شود. امروزه کمتر کشوری در جهان است که به درجات گوناگون درگیر این برنامه‌ها نشده باشد.

گرچه کم نیستند اقتصاددانان و اقتصادنویسندگانی که می‌خواهند تعدیل ساختاری را به‌عنوان تنها راه حل معرفی کنند ولی گفتنی است که با همه ادعاهای جذابی که مطرح می‌شود، تعدیل ساختاری، یا دستکم بخش قابل توجهی از آنچه تحت این استراتژی تدوین شده است، چیزی جز راه‌حل پیشنهادی سرمایه‌ جهانی برای مهار و حل بحران بدهی‌ها نیست. تصادفی نبود که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی که در دهه ۱۹۷۰ میلادی به‌عنوان دلان‌وام‌دهی عمل کرده بودند، از دهه ۱۹۸۰ میلادی به بعد، به صورت ماموران نظارت بر اجرای مطلوب این سیاست‌ها درآمدند. کاهش سرمایه‌گذاری، گذشته از همه مشکلاتی که

نقشی ایفاء نمی‌کند ولی صاحبان بنگاهها برای تغییر شیوه‌های تولید، بهبود کیفیت کالا، بالا بردن سطح مهارت کارگران و... به‌زمان نیاز دارند. تردیدی نیست که با همان سرعتی که کاهش ارزش پول محلی موجب بالا رفتن هزینه‌های تولیدی می‌شود، شیوه کار بهبود نمی‌یابد و از همین جاست که بین‌پی‌آمدهای احتمالی در عرصه نظر و پی‌آمدها در دنیای واقعی شکاف می‌افتد. اجازه دهید گوشه‌ای از این تناقض‌ها را واریسی کنیم.

برای اینکه افزایش صادرات همراه با کاهش واردات موجب بروز کمبود و افزایش قیمت‌ها نشود، لازم است تولید داخلی افزایش یابد، ولی مکانیسم این افزایش تولید روشن نیست. حتی اگر پیش‌گزاره‌های این استراتژی را بپذیریم، حذف تعرفه‌ها و رقابت‌آمیزتر کردن بازار، از قابلیت و توان بنگاه‌های موجود برای سودآوری می‌کاهد و از دو جهت بر میزان سرمایه‌گذاری در اقتصاد که بی‌آن هیچ افزایش تولیدی امکان‌پذیر نیست، تأثیر منفی می‌گذارد. امکان سودآوری کمتر برای یک بنگاه سرمایه‌سالار خصلتی ضدانگیزه دارد. چرا که جدای از ادعاهای سرمایه‌گذاران یا مدافعان ایدئولوژیک سرمایه‌سالاری، هدف از سرمایه‌گذاری، و حتی هدف از شراکت در تولید، به حداکثر رساندن سود است؛ یعنی، سود و سودآوری موتور محرکه نظام سرمایه‌سالاری است.

گذشته از این عامل ضد انگیزه، بنگاههایی که سودآوری چندانی ندارند (یعنی با رقابت‌آمیزتر شدن بازارها، قاعدتاً نباید داشته باشند) مازاد کافی برای سرمایه‌گذاری و افزودن بر توان تولیدی خود در اختیار نخواهند داشت.

به این ترتیب، آنچه در عرصه نظری یک احتمال است در دنیای واقعیت تحقق نخواهد یافت. در نتیجه، آنچه به واقعیت نزدیکتر است اینک:

۱. افزایش صادرات، در نتیجه کاهش ارزش پول محلی، موجب افزایش کمبود در داخل می‌شود که پی‌آمد آن بالا رفتن قیمت‌ها یا تورم خواهد بود، که از سویی، توان رقابتی این محصولات را در بازارهای جهانی کاهش می‌دهد، و از سوی دیگر، موجب نابرابر شدن درآمدها در اقتصاد می‌شود. این نتیجه نه تنها از نظر اقتصادی دلپسند و مقبول نیست، از نظر سیاسی نیز برای حکومت‌های شکننده کشورهای توسعه‌نیافته، مخاطره‌آمیز است.

۲. ساختار کلی اقتصاد نه در جهت برآوردن نیازهای مردمی که در آن کشور مشخص زندگی می‌کنند، بلکه هم‌مسو با نیازهای دیگران دگرگون و دگرسان می‌شود. همینجا بگویم و بکنرم که منظورم مخالفت

تأمین مالی آن بهره‌جست [ولی ادامه این کسری موجب افزایش بدهی خارجی می‌شود که گذشته از پی‌آمدهای اقتصادی، پی‌آمدهای سیاسی نامطلوبی هم خواهد داشت.

اُفت سرمایه‌گذاری، دستیابی به اهداف میان‌مدت و درازمدت برنامه‌های اقتصادی را ناممکن می‌سازد. ناگفته نماند که در بسیاری از این کشورها به دلیل کوشش دولت در واگذاری فعالیت‌های اقتصادی به بخش خصوصی، سرمایه‌گذاری دولتی هم کاهش یافته است. ادعای مدافعان سیاست تعدیل اقتصادی هر چه باشد، واقعیت آن است که در بسیاری از این کشورها، شرکت‌های سودآور به بخش خصوصی واگذار شده است و تنها مجموعه‌ای از واحدهای زیان‌ده که عمدتاً باید از کیسه مردم تأمین مالی شود برای دولت مانده است. نتیجه این «اجتماعی کردن ضرر و زیان»، کاهش بودجه عمرانی در این جوامع است و این امر، بویژه با توجه به اهمیت توسعه و گسترش شبکه‌های زیرساختی که اغلب توسعه‌نیافته است، بر عملکرد بخش خصوصی هم تأثیرات منفی می‌گذارد.

واریسی خصوصی‌سازی را به فرصت دیگری موکول می‌کنیم، و در این مختصر، به اختصار به بررسی سیاست‌هایی می‌پردازیم که در بسیاری از کشورهای توسعه‌نیافته اجرا شده است. از جمله این سیاست‌ها، کاهش ارزش واقعی پول محلی و کنترل‌زدایی از تجارت خارجی (مانند لغو تعرفه) است. در ایران نیز، با تبلیغات بسیار، همین سیاست کاستن از ارزش پول محلی در پوشش تک‌نرخ کردن ارز صورت گرفت. و اما، پی‌آمدهای این سیاست چیست؟ هدف اصلی این سیاست، افزایش بازدهی و حذف کسری تراز پرداخت‌هاست و بدیهی است که نمی‌توان با این اهداف موافق نبود. از لحاظ نظری، وقتی تولیدکنندگان داخلی چتر حمایتی تعرفه کمرگی را از دست بدهند، ناگزیر برای بهبود کیفیت کار خویش خواهند کوشید. آنان شیوه‌های تولید با هزینه بالا را با شیوه‌های اقتصادی‌تر جایگزین می‌سازند و کیفیت محصولات خود را بهبود می‌بخشند. ناگفته روشن است که در پی‌آمد این بهبودهای احتمالی، با افزایش صادرات و کاهش واردات، کسری تراز پرداخت‌ها نیز درمان خواهد شد.

عجالتاً به واریسی این احتمال قوی‌تر نمی‌پردازم که شماری از بنگاهها که تاب و توان این شرایط رقابت‌آمیز را ندارند، ورشکست می‌شوند و بیکاری شدت خواهد یافت ولی، به اعتقاد من، این سیاست از همان ابتدا گرفتار تناقض و ناهمخوانی است. این ناهمخوانی به‌طور عمده از آنجاریشه می‌گیرد که یک الگوی ایستای اقتصادی به دنیای پویای واقعیت‌ها تعمیم داده می‌شود. در این الگوی اقتصادی، عامل زمان

«عوامل دیگر» یا ثابت نیستند یا ثابت نمی‌مانند و از همین رو، پی آمد واقعی، در اغلب موارد بسیار نامطلوب از کار درمی‌آید. این وضعیت را کمی بیشتر می‌شکافیم.

پایین آمدن قیمت کالا در بازارهای جهانی نیازمند آن است که این کالاهای صادراتی وابستگی ارزی نداشته باشند. واقعیت آن است که کاهش ارزش پول ملی موجب بالا رفتن قیمت اقلام وارداتی به پول محلی می‌شود. در نتیجه، افزایش قیمت‌ها [تورم] در درون اقتصاد نباید به حدی باشد که تأثیر کاهش ارزش پول را خنثی کند، چون در این صورت، رشد صادرات موجب مستمندسازی بیشتر می‌شود. به این مثال ساده عددی توجه کنید. وقتی دلار ۳۰۰ تومان باشد، یک محصول ایرانی ۶۰۰ تومانی صرف نظر از هزینه‌های حمل و نقل و غیره، به ۲ دلار عرضه خواهد شد. ولی اگر دلار ۵۰۰ تومان بشود، و در نتیجه عملکرد مارپیچ تورمی، قیمت آن کالا به ۱۲۵۰ تومان برسد، با وجود کاهش ارزش پول محلی، بهای دلاری آن از ۲ دلار به ۲ دلار و ۵۰ سنت افزایش می‌یابد که بر صادرات تأثیر منفی خواهد داشت. صادرات که افزایش نمی‌یابد هیچ، تورم دردی می‌شود بر سر دیگر دردها.

پائین رفتن قیمت و بالا رفتن تقاضا، گرچه یکی از مبانی پذیرفته شده اقتصاد سرمایه‌سالاری است، ولی در درون خود حامل و حاوی تناقض‌های فراوانی است. از وارسیدن مقوله حساسیت تقاضا چشم‌پوشی می‌کنم، ولی از دو حال خارج نیست:

۱. خریداران کالاهای صادراتی ما با صرف همان مقدار قبلی ارز، مقدار بیشتری کالا از ما می‌صادر کنند [یعنی کشور یا کشورهایی که پولشان تضعیف شده است] می‌خرند. برای من، جذابیت این وضع روشن نیست.

۲. اما، اگر قرار است از مجرای صادرات در آمد بیشتری به دست آوریم، لازم است در آمد کشور یا کسانی هم که خریدار محصولات ما هستند، افزایش یابد. ولی چرا باید کاهش ارزش پول یک کشور باعث بالا رفتن سطح درآمد در کشور دیگر بشود؟ به تبعیت از اقتصاددانان، بدنیست الگویی را در نظر بگیریم که دو کشور، یا دو دسته کشور بیشتر در آن وجود ندارد.

در نمودار بالا، به مبادلات بین دو طرف، تنها از دیدگاه کشورهای توسعه‌نیافته توجه می‌کنیم:

برای درست در آمدن ادعاها، لازم است مقدار واردات به کشورهای توسعه‌نیافته [که از ارزش پول خود کاسته‌اند] کاهش یابد. واردات به این کشورها منشأ درآمدهای صادراتی برای کشورهای سرمایه‌سالاری صنعتی است. پس به این ترتیب، در آمد صادراتی کشورهایی که خریدار

بامدرن‌سازی نیست اما شواهدی در دست است که در شماری از کشورهای آمریکای لاتین، تولید گُل برای صدور به بازارهای آمریکا به زیان تولید مواد غذایی که مورد نیاز مردم بومی است، افزایش یافته است.^۱

از اینها گذشته، واضعان و مدافعان این استراتژی از وارسیدن این واقعیت بدیهی غفلت می‌کنند که علت عدم موفقیت کشورهای توسعه‌نیافته در بازارهای جهانی بهای بالای محصولات آنها نیست، زیرا اگر چنین بود، با کاهش ارزش پول محلی این مشکل تخفیف می‌یافت. این عدم موفقیت دلایل متعددی دارد که از جمله می‌توان به موارد زیر اشاره کرد.

● کمبود تولید

● کیفیت نازل تولیدات

● بی‌توجهی به پیش‌گزاره‌های لازم برای موفقیت در یک بازار سرمایه‌سالار؛ برای نمونه، وقت‌شناسی و تحویل به‌موقع سفارش‌ها. ناهنجاری در توزیع قدرت در اقتصاد جهانی. به‌اشاره می‌توان گفت که آمریکا و کشورهای جامعه یکپارچه اروپا در حالی که در دیگر کشورهای جهان خواهان تجارت آزاد و لغو محدودیت‌های کمی یا کاهش تعرفه‌ها هستند، بویژه در پیوند با محصولات غیرصنعتی خود از سیاست‌هایی بسته و شدیداً حمایتی تبعیت می‌کنند.

نادیده گرفتن این مختصات و به‌جای آن، کاستن از ارزش پول محلی به‌عنوان راه مؤثر بر رونق از وضعیت موجود، توان رقابتی این کشورها را نه افزایش، که کاهش می‌دهد. در این راستا، به دو عامل اشاره می‌کنم:

۱. برخلاف آنچه اغلب تبلیغ می‌شود، توان رقابتی به‌سلامت کل نظام اقتصادی و ثبات آن بستگی دارد. در این خصوص، وضعیت آلمان و ژاپن بویژه قابل توجه است که در کنار بالا رفتن ارزش مارک وین در بازارهای جهانی، مازاد تجارتی آنها نیز افزایش یافت.

۲. از این گذشته در دنیای خیالی کتاب‌های درسی گفته می‌شود که با ثابت ماندن دیگر عوامل، کاستن از ارزش پول محلی باعث پائین آمدن قیمت کالاهای صادراتی در بازارهای جهان و به نوبه خود با ثابت ماندن دیگر عوامل، موجب زیادتر شدن تقاضا می‌شود. بالا رفتن تقاضا، به شرط فراهم بودن شرایط مطلوب، باعث افزایش تولید می‌شود.

با این ادعاها در عرصه نظری و در چارچوب درس‌نامه‌ها بگومگویی نیست، ولی به‌عنوان چارچوبی برای تعیین و تدوین سیاست‌هایی که بر زندگی میلیون‌ها انسان تأثیر خواهد گذاشت، نمی‌توان بسادگی از آنها گذشت. احترام به‌شرف و شرافت انسانی حکم می‌کند که با مسئولیت‌پذیری، این ادعاها و اراسی شود. مشکل از آنجا پیش می‌آید که

ثبت کند؟ ولی، چرا نمی‌کند؟ زیرا گذشته از ملاحظات فرهنگی، در اقتصادی تولید می‌کند که کمبود سالار است. در این موارد که ذکر شد، از سویی مازادی برای صدور نداریم و از سوی دیگر، عدم استقبال از محصول ما در دنیای واقع با قیمت آن محصول بی‌ارتباط است. پس، کاهش ارزش پول نمی‌تواند اهداف ادعایی را تأمین کند.

می‌توان بخطا تصور کرد که افزودن بر تقاضا به خودی خود یعنی بیشتر شدن تولید، که اگر این چنین باشد، صدا البته دلپذیر و مطلوب نیز هست. اما، مشکل تنگناهای تولیدی چگونه رفع می‌شود؟ ظرفیت نسبتاً پائین تولیدی نه فقط معلول سرمایه‌گذاری ناکافی در اقتصاد است بلکه به نوبه خود موجب می‌شود که حجم این سرمایه‌گذاری چندان زیاد نباشد. به مصداق مثل معروف، ز آب خرد، ماهی خرد خیزد.

کاهش ارزش پول محلی برای کلیت اقتصادی آمدهای بسیار پرمایه تری دارد. در خصوص کشورهای مقروض، بدهی خارجی به پول محلی و به نسبت در آمد محلی افزایش می‌یابد. به این مثال عددی توجه بفرمائید. اگر نرخ برابری دلار ۱۰۰ تومان باشد:

بدهی خارجی	به تومان	کل درآمد ملی	نسبت بدهی
۱۰۰۰ دلار	۱۰۰/۰۰۰	۱/۰۰۰/۰۰۰	۱۰٪

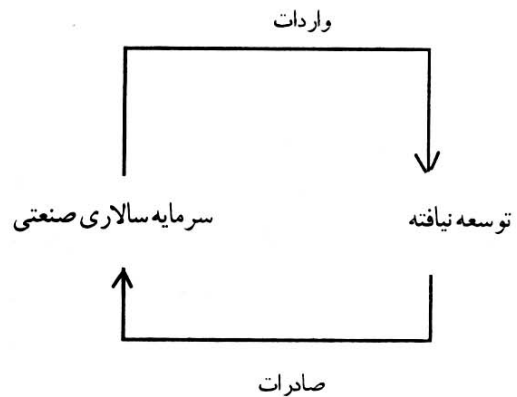
فرض کنید، ارزش دلار به ۵۰۰ تومان برسد، در آن صورت

بدهی خارجی	به تومان	کل درآمد ملی	نسبت بدهی
۱۰۰۰ دلار	۵۰۰/۰۰۰	۱/۰۰۰/۰۰۰	۵۰٪

در حالت اول تنها ده درصد درآمد ملی برای کارسازی بدهی خارجی کافی است ولی در حالت دوم، باید نصف درآمد ملی را صرف این کار نمود.

تربیدی نیست که در نتیجه کاهش ارزش پول محلی، قدرت خرید مردم کاهش می‌یابد. در بخش حقوق‌بگیران، هرگونه اقدام دولت و کارفرمایان برای تعدیل دریافتی‌ها با پیش‌گزاره‌های این سیاست در تناقض قرار می‌گیرد. چون به این ترتیب، ارزش واقعی بخش قابل توجهی از هزینه تولید (مزدها) ثابت می‌ماند. و اما، اگر در جهت تعدیل درآمدها اقدامی نشود، کاهش قدرت خرید مزدبگیران و دارندگان حقوق ثابت به گسترش فقر و نداری منجر می‌شود و حتی ممکن است به ظهور مشکلات سیاسی بینجامد. در حوزه‌های دیگر نیز برای حفظ سطح واقعی درآمدها، عرضه‌کنندگان کالاها و خدمات، قیمت‌ها را افزایش خواهند داد که پی‌آمدهای جز تشدید ماریج تورمی نخواهد داشت.

در بخش‌هایی که به واردات کالاهای سرمایه‌ای و مواد اولیه به بازار جهانی وابسته است، کاهش ارزش پول موجب افزایش هزینه‌های تولید



کالاهای کشورهای توسعه نیافته هستند، کمتر می‌شود. با کمتر شدن درآمد صادراتی خریداران برای من روشن نیست که افزایش درآمدهای صادراتی کشورهای توسعه نیافته از چه منبعی باید تأمین مالی شود؟ با ذکر این مثال، می‌خواهم بر این نکته تأکید کرده باشم که تصاویر بیش از حد ساده شده‌ای که در این نظریه‌ها ترسیم می‌شوند، ساده‌انگارانه‌تر از آن است که مفید فایده‌ای باشد. به عبارت دیگر، منطق این روایت که با کاهش ارزش پول محلی می‌توان چندوچندین نشان را با همین یک تیر زد، برای من روشن نیست.

با همه اینها بیایید فرض کنیم که در پی آمد کم شدن ارزش پول محلی، تقاضا برای تولیدات ما بیشتر شود. مگر مشکل اصلی کشورهایی چون ما که از کمبود مزمن عذاب می‌کشند، کمبود تقاضاست که با کاهش ارزش پول چاره‌شود؟ برای نمونه، ایران را در نظر بگیرید. آیا مسئله اصلی و اساسی اقتصاد کمی تولید و توان تولیدی است یا گران بودن قیمت محصولات در بازارهای بین‌المللی؟ حتی در حوزه‌هایی که کمبود تولید قابل توجهی نداریم، آیا کیفیت آنچه تولید می‌کنیم، قابل عرضه شدن در بازارهای جهانی هست یا نه؟ نه اینکه بگویم این کارها از توان ما بیرون است! به هیچ وجه. مادر فرهنگ مدرن مان این گونه بار آمده‌ایم که کم توجه، اگر نگویم بی توجه، باشیم. نمونه‌وار می‌گویم. خرمای رطب ایرانی احتمالاً از مرغوب‌ترین انواع خرماست که تولید می‌شود، ولی در بسته‌بندی‌هایی به بازار [دستکم به بازارهای لندن] عرضه می‌شود که برآستی خجالت‌آور است. یا برای نمونه، در سالهای اخیر دیده‌ایم که پیراهن‌های بسیار متنوعی که بظاهر بسیار چشمگیر و جذاب است در بازار عرضه می‌شود. با دقت در واژه‌های انگلیسی روی این پیراهن‌ها می‌بینیم در کمتر موردی است که واژه‌ها را درست نوشته باشند. می‌خواهم بگویم، کسی که میلیون‌ها بلکه صدها میلیون تومان سرمایه‌گذاری می‌کند آیا به یک فرهنگ لغت انگلیسی به فارسی دسترسی ندارد تا با صرف چند دقیقه نگارش صحیح واژه مورد نظرش را

داخلی] يك شكاف زمانی وجود دارد که در شرایط متفاوت فرق می کند. در کشوری که دارای ظرفیت مازاد تولیدی است طبیعتاً تولید سریع تر افزایش خواهد یافت تا در اقتصادی که این مازاد وجود ندارد. درك مشکلاتی که در این شکاف زمانی پدیدار می شود و آمادگی برای رفع، یا دستکم تخفیف آن مشکلات اهمیت فوق العاده ای دارد. بی اطلاعی از این مشکلات یا سهل انگاری در برخورد با آنها بر مبنای ادراکات کتابی، می تواند به شکست سیاست اقتصادی مورد نظر منتهی شود.

۳. نکته دیگری که معمولاً نادیده گرفته می شود این که سیاست کاهش ارزش پول ملی، وقتی همگانی شود، نتایج فاجعه باری به دنبال خواهد داشت. حتی اگر از اشکالات دیگر چشم پوشی کنیم، برای دست یافتن به نتایج مورد نظر لازم است تنها يك کشور یا شمار معدودی از کشورها ارزش پول خود را کاهش دهند. اما در عمل، تقریباً همه کشورهای توسعه نیافته به چنین سیاستی دل بسته اند. در نتیجه این همزمانی، منافع احتمالی پیش بینی شده تحقق نخواهد یافت، چرا که وضعیت این کشورها نسبت به یکدیگر تغییر نکرده است. پی آمد واقعی این سیاست آن است که کشورهای در حال توسعه یا توسعه نیافته بین خود به رقابت خواهند پرداخت و این احتمال جدی وجود دارد که در نتیجه پیش گرفتن این سیاست، نرخ مبادله تجارتي به زیان این کشورها کاهش یابد. در همین راستا، برآورد شده است که اگر نرخ مبادله برای کشورهای آمریکای لاتین در سالهای ۱۹۸۰ ثابت می ماند، این کشورها ۲۵ میلیارد دلار از دست نمی دادند و اگر این «مازاد» در این کشورها سرمایه گذاری می شد، نرخ رشد اقتصادی آنها سالیانه ۴ درصد افزایش می یافت. ۲ در حالی که آمارهای مربوط به پس انداز ناخالص داخلی و سرمایه گذاری ناخالص داخلی بر وجود وضعیت رضایت بخشی دلالت دارد، اما در واقعیت زندگی، شمار افرادی که در زیر خط فقر زندگی می کنند از ۱۳۶ میلیون نفر در ۱۹۸۰ به ۱۷۰ میلیون در سال ۱۹۸۶، یعنی ۴۳ درصد جمعیت آمریکای لاتین در همان سال افزایش یافت. ۳ پاسخ این پرسش که «چه باید کرد؟» برخلاف ظاهر، ساده نیست. پیش از هر چیز، به نظر من، باید توجه داشت که کشورهای توسعه نیافته در کنار بسیاری خصلت های مشترک، با یکدیگر متفاوتند. از همین رو، باید از نسخه برداری سنسجیده از سیاست ها به جد پرہیز کرد. برای نمونه، دلیلی ندارد سیاستی که برای ترکیه مناسب است برای ایران هم مناسب باشد.

پیش از هر چیز، باید برای درك هر چه بهتر مشکلات موجود آنها را، ریشه یابی کرد. یعنی، با بررسی مختصات تاریخی، فرهنگی و اقتصادی

[بهای این فرآورده ها به پول محلی] شده، کاهش سرمایه گذاری را در پی خواهد داشت. گسترش فقر از يك سو و افزایش هزینه ها از سوی دیگر، مقدر سودآوری را کاهش می دهد و مشکل کاهش سرمایه گذاری تولیدی تشدید می شود. حتی در خصوص کالاهای مصرفی وارداتی، مدافعان سیاست کاهش ارزش پول بر این باورند که افزایش قیمت این کالاها مشکل قابل توجهی نیست. از يك سو، ادعا می شود که این کالاها، کالاهای اساسی نیستند و از سوی دیگر، می گویند افزایش قیمت، توان تولیدکنندگان داخلی را برای رقابت افزایش خواهد داد. اما در واقعیت زندگی، هر دوی این پیش گزاره ها نادرست است. در موارد بسیاری، اقلام وارداتی شامل مواد اساسی و مواد اولیه است و به این ترتیب، با افزودن بر هزینه های تولید داخلی توان رقابتی کاهش می یابد. ثانیاً، همان طور که پیش تر به اشاره گذشت این نگرش، مقوله جدی تنگناهای موجود برای افزایش تولید را نادیده می گیرد.

ناگفته نگذارم که بعضی از اقتصاددانان بر این عقیده اند که زیان ناشی از بی ثباتی و تغییر دائم نرخ ارز، از نرخ ارز بالا ولی با ثبات بمراتب بیشتر است. به بیان دیگر، واحدهای اقتصادی در برابر سطح بالاتر ولی با ثبات نرخ ارز واکنش مناسب تری نشان می دهند تا به نرخ ارز پایینی که متغیر است. تردیدی نیست که ثبات در انگاره ها تاثیر مثبتی بر عملکرد متغیرهای اقتصادی دارد. ولی این خطر واقعی وجود دارد که نرخ ارز در سطح بسیار بالاتری متغیر و سیال باشد. در این حال، مصائب بی ثباتی با مصائب تورم بالا درهم ادغام می شود و پی آمدهای فاجعه باری به بار می آورد. در این راستا به سه نکته باید توجه کرد:

۱. مدافعان این سیاست، کاهش ارزش پول یا بالا رفتن نرخ ارز را با ثابت ماندن نرخ ارز همسان می گیرند که بدون تردید تصوری نادرست است. این مسئله، بویژه در شرایطی که نرخ ارز شناور است از اهمیت خاصی برخوردار است. در این شرایط باید دولت ها منابع کافی ارزی در اختیار داشته باشند تا با مداخله در بازار، نرخ ارز را تثبیت نمایند. در اغلب کشورهای سرمایه سالاری صنعتی، روز و هفته ای نیست که بانک مرکزی به خرید یا فروش ارز اقدام نکند. اینکه متخصصان اقتصادی برای جوامعی چون ما چه نسخه ای صادر می کنند، يك نکته است و اینکه کشورهای سرمایه سالاری صنعتی در زندگی روزمره چه می کنند، نکته دیگر. مناسفانه در پیوند با اقتصادهای توسعه نیافته، چنین امکانی وجود ندارد.

۲. همان گونه که پیشتر گفتیم، در این بررسی ها عامل زمان نادیده گرفته می شود. بین تغییر در يك متغیر اقتصادی (مثلاً نرخ ارز) و ظهور بی آمد آن تغییر در دیگر متغیرهای اقتصادی [برای مثال تولیدات

